

داستان ترکنازان ہند

شہاب الدین فرمود تا اورا بہ نیم بیانی کہ برای او خواستند بخرند
 و چون شنید کہ فروشنده گرون نہماو فرمود در غزنین کسی اورا نخرد
 بازرگان نوسید شدہ بہ بخارا بروش و پس از کسماں باز آوردش
 و آن ہنگامی بود کہ قطب الدین ایبک از ہند بفرمان شہاب الدین
 بقرنین آمدہ بود اورا دید و خریدار او گردید شہاب الدین باو گفت
 چون من گفتہ ام در غزنین کسی اورا نخرد اکنون کہ تو میخواہی بہتر آنست
 کہ در ہند بخری قطب الدین بہ فروشنده او پیام کرد کہ اورا
 در ہند نرو من بیار و چون بہ ہند رسید اورا بہ پنجہ ہزار نرف
 سیم خرید و دانشمندان برای آموزگاریش گزید ہرچہ نشانہا
 بزرگی ازو بیشتر میدید پایہ اورا فراتر میگردانید تا سرانجام
 دختر خود را باو داد و بفرماندہی بدایوتش فرستاد و چنانکہ در
 داستان آرام نگار شیافت دارای دیہیم دہلی گشتہ
 شہنشاہ ہند داستان گردید و راہ نامی کشور خود را از خار

بندگان شمس‌الدین التمش

و خاشاکِ شورش انگیزان پاک گردانید
 یلدوز از غزنین تخت جامه گران بهائی ترو او فرستاده آترا ستر
 برتری و ناز خود شناخت مگر هنگامی که خوارزمشاه بغزنین
 تاخت و او برابر لشکر خوارزم پای نتوانست فشر و بسوی هند
 گریخت و از اندیشه گرفتن هند رشته پیوند خویشی را از هم
 گسیخت در سال شش صد و دوازده تازی و یک هزار و ^{۶۱۲}/_{۱۵}
 و بیست و پانزده فرنگی خود را به تهبانیر رسانید شمس‌الدین
 التمش در نزدیکی تراوری او را پیشباز نموده در جنگ گرفتارش
 کرد و او را به بدایون فرستاده آنجا در زندان بود تا بمرد
 ناصرالدین قباچه که بدو دختر داماد قطب‌الدین بود و در بندگی ^{بن} شهبان
 چاکریها کرده آئین شکرکشی و کشورشانی را چنانکه بایست بدست
 آورده بود در آن سالها با لشکر خوارزم و خلج که بر غزنین دست
 یافته بودند در زرد خورد بود و چیزی نمانده بود که خوارزمیان ناصرالدین را

داستان ترک‌تازانِ هند

تپاد کنند و شمس‌الدین را نیز از تختِ دلی سرنگون ساخته
 همه کشورستانِ هند دست یابند مگر ناگهان لاکه‌وشت او بار
 بیناکی از میانِ تمارستانِ آهنگِ خوارزمیان سر بلند کرده همه
 کشورستانِ آن سرزمین را زیرِ ومانِ تپاهی در کشید و تا
 چندی مشایخِ اینسوی آسوده مانند چنگیزخان که در مغولستان
 سر کرده کوچکی بود بر سه گروهِ مغول را زیر فرمان آورد و از
 همه مغولستان سپاهی گرد کرد که پیش از آن و پس از آن هم
 لشکری بدان شماره کتر فراهم شده است و دسته‌های
 بیست هزار و پنجاه هزار تا دو بیست و سیصد هزار بهرسوی
 روان ساخت هر چه آبادانی یافتند ویران نمودند و مردمش
 را کشتند چنانکه نشانه فرودگاهِ شکرش ویرانی بود و بس
 پیش آهنگِ تپاه رسیدهگان آشوب ایشان محمد خوارزمشاه بود
 که این تپاهی را از کشتن ایچیانِ چنگیزخان برای خود بدست خود

بندگان شمس الدین التمش

خرید لشکرش از برسوی که روی آورد پایمال اسم اسبان
 تاتار گردید کشورش سراسر زیر و زبر و شهرهایش توده
 خاکستر شدند باجزارانش همگی پاکشته شدند یا زیر زنجیر بند
 درآمدند و خودش از شنیدن سرگزشتہای درد انگیز که به
 نزدیکانش از ستگاری سپاه چنگیزخان رفته بود در شکنجه اندو
 جان سپرد و پسرش جلال الدین بدورترین شهرهای کشور
 خاوریش رانده شد در میان این رویداوا ناصرالدین دمی تاز
 کرد و لشکر به لاهور و بدگیر شهرهای آن مرز بوم کشید و با
 شمس الدین التمش او را دوبار جنگ سخت دست داد و در هر
 شکست یافته روی بسند نهاد که یکایک جلال الدین خوارزمشاه پس از
 جنگ آرمانیهای بسیار و یکدوبار هم فیروزی یافتن بر لشکر تاتار
 باز در سال شش سد و هزده تازی از زبردستی ۶۱۸
 آن گروه به پنجاب در رسید و لشکر تاتار در پی او و چنگیزخان

داستان ترکنازان هند

در ونبالی لشکر خود روان بود جلال الدین رسید بکنار آب سند که
 در آن روز نیلابش میگفتند آب آتش رفتاری در پیش و لشکر
 غوثخواری در پس خود روان دید داد مروانگی داد و در برابر سپاه مغول
 ایستاد از باداد تا پسین چندین بار شکست بمشکر تمار داد از آنها
 بیکشت و از خودش نیز کشته میشد مگر لشکر تمار مانند مور و بلخ
 دسته دسته پی در پی میرسید و بر شمارشان افزوده میشد سرانجام
 جلال الدین در ماند و در میان تیرباران لشکر مغول چتر بست گرفته
 اسب و رآب انداخت و با هفت تن از کانش آنسوی شد
 و چتر را بر زمین زده زیرش بیاسود گویند در بهانگاه چنگیز خان
 بد آنجا رسید و بر دلاوری و جوانمردی و بیسبکی جلال الدین آفرینها
 گفت و آرزو کرد که کاشش او پسر خودش میبود جلال الدین
 از همان شب تا روز دیگر کیسد و بیست تن از یارانش را گرد
 خود یافت و در بیشه های کنارهای آب گردش می نمود و بر

بندگان شمس‌الدین لقمش

زورِ خود می‌افزود نوشته‌اند بامدادِ همان روز شنیدید که در آن نزدیکیها گروهی با اسب و هرگونه ساز خوشگزرانی و شکار پیاده نوشی سرگرم و هم‌آغوشِ دلبرانِ ساده‌نرمند مروانِ خود را که پنجا و پنجتن بودند فرمود تا از بیشه‌چوب‌دستیهای استوارِ خرکش آماده ساختند آنگاه ریخت بر سر آنها و آنها تا خواستند مایه‌گیر و دار را بدانند چیت کارشان با انجام رسید و جلال‌الدین هرچه از آنها بچالاکي نگرینتند کشت و اسب و سوارشان را بدست آورده پادگانِ خود را سوار ساخت و بهمین گونه در چند روز دارای چهار هزار سوار شد و چون شنید که لشکرِ سوارِ سامان گزشتن از آب می‌چینند روی بدلی نهاد از آنسوی سرگردگانیکه بفرمان چنگیزخان از آب گزشتند چون بجلال‌الدین نرسیدند اینسوی رود را تاراج نموده ازگشتند جلال‌الدین نامه‌ی بالتمش نوشته از او پناه خواست التمش از بازخواست چنگیزخان

داستان ترک‌تازانِ هند

اندیشیده پاسخ داد که درین خامه رو جانی که سازگارِ منشِ بندگان
ایشان باشد نیست و پیشکش‌های فراوانی نیز که دلِ او را خوش
دارد باو فرستاد جلال‌الدین دانست که درونِ کارِ چیست از آنجا
روی برتافت و بسوی کوبستان شتافت گرده کبک را رو بخود کرد
و سرکردگانِ خود را بهمراهی آنها برای تاراج بهرسوی فرستاد
تا پس از چندی دارای ده هزار سوار خواسته بسیار گردید آنجا
دخترِ رای کبک‌ران را که بدستِ شهاب‌الدین کبیش اسلام
درآمده بود خواستگاری نمود و پس او را فرمانمِ قلیچ‌خانی داده
بهمراهی یکی از بزرگانِ اوزبک که جهان‌پهلوانِ بارگاهِ او بود
و هفت هزار سوار بر سرِ ناصرالدین قباچه فرستاد ناصرالدین
با بیست هزار سوار کنار آب جانی را که نزدیکِ او بود لشکرگاه
ساخت جهان‌پهلوانِ اوزبک بشینون چنان بر او تاخت
که او خود را با برچه داشت باخت

بندگان شمس الدین لقمش

شکرش پریشان شدند و خودش بی آنکه کاری بکند به کشتی
نشسته جان بدربرد سوار جلال الدین بشکرگاه ناصرالدین درآمد و
اورا بدستگرفت و چونگی را بجلال الدین نوشته او نیز بدانجا رفت
مگر از شنیدن روی نمودن لشکر دلی بدانشوی مانند آنجا را
درست ندید روی به اوج نهاد و در بارگاه ناصرالدین فرود آمده کسان
نزو او فرستاد و پاره خوابشها کرد که همه برآورده شد جلال الدین
چون از ناصرالدین چاکریها دید زبانی بکشور او نرسانید تا چون نوغان
گرا رسید بکوستان سردسیر روی نمود و در راه چندین شهر
را تاراج کرد بسنگامیکه شهریرا گرد گرفته بود آگهی یافت که شاهزاده
جغتای خان بفرمان چنگیزخان بگرفتن جلال الدین نامزد گردیده میاید
دست از آن شهر برداشت و بامید دوستی روی به ناصرالدین
آورد ناصرالدین چون از آمدن لشکر تار بدنبال جلال الدین آگهی
یافته بود سر از پذیرائی او باززد جلال الدین از سرطمان و ناصرالدین

داستان ترک‌تازان هندی

گزشت و به اوجه آمد مردم آنجا نیز بهمانگونه رفتار کردند که ناصرالدین کرد
 بسلال الدین اوجه را آتش زده مردمش را کشت و یغماکنان
 به تهمت درآمد رای آنجا که نامش حبشی بود از پیش برخواست و با
 گنجینه‌ها و اندوخته‌ها و زنان و فرزندان و خویشان بآب خستی رفت
 بسلال الدین در تهمت ماند و بتحانه بزرگی که در آنجا بود شکست
 و فرمود تا نمازخانه بجایش بسازند از آنجا شکر با نهلواره (پاکی) ^{تخت}
 آن روزهای کجرات) روان ساخت و چون شنید که لشکر تاتار
 از ایران بیرون شده دست از گرفتن کجرات و سند برداشته
^{۶۲} لشکرش را بازخواند و در سال شش صد و بیست و نهم
 و کپزار و دولت و بیت و ستی فرنگی از راه کچ و مکران رو
 بایران نهاده بکرمان سرد آورد و باز در ایران لشکرها فرام
 نموده شکست ناپسپاه تاتار داد سرانجام ده سال پس از گزشتن
 او از آب سند و درآمدش بجان ایران در کوهستانها

بندگان شمس الدین اتمش

دور دست آذر آبادگان بنیستی گرانید دو سال در گردویر کشور پنجاب
 و سند بدانگونه که نگاشته شد زیست نمود و اگر چشم از ایران
 پوشیده بود و بهمانسان در بند جنبش می نمود و رین سختی نیست
 که درفش شهر یاری خود را در همه کشورستان هند به بیفراشت
 جغتای خان که بدنبال جلال الدین آمده بود ملتان را گرد گرفت
 و ناصر الدین قباچه پول جنگتی باو پیشکش فرستاد و او را از رو
 نمودن جلال الدین بسوی کچ و مکران آگهی داد تا او از در ملتان
 برخاست و برای گرفتن جلال الدین بسوی کچ و مکران شتافت
 و آن مرزبوم را یغما نموده زمستان را در کالنجر ماند در آن گاه تنگی
 سختی در اردوی او پدیدار شد نزدیک سی هزار هندیان
 بیچاره را که به بندگی گرفته بود برای چاره آن کارگشت پس از آن
 مرگی در میان لشکرش افتاد از جلال الدین هم نوسید شد تا گریز
 به توران برگشت نویسندگان فرنگ لشکر کشی و اسپین تمار را

داستان ترک‌تازان هند

سوی پنجاب بسرکردگی جغتای باور نمیکنند چنین میدادند که لشکر
از تمار آمد و رفت گمر آن از دو چیز برآستی می‌پیوند یکی کشتن
چندین هزار هندیان بیگناه بی‌دست و پا برای فرودشاندن آتش
تنگی خوراک در اردو در جائیکه اگر آنها را آزاد می‌ساختند
آنها خونهای ناروا را بگرون نمی‌گرفتند و خواهش‌شان نیز
برآورده میشد و مرگی بهم در لشکرشان نمی‌افتاد دیگر آنکه چون
مرگی در لشکرشان افتاد بیرگشتن می‌ساختند زیرا که آنگونه کشتن
بکارهای جنگیز و فرزندانش میماند و ترسیدن از مرگ و میر نیز و نیز
آن خاندان بود شاید آنها از مهربانیهای یزدانی بوده و برآستی
آن گروه را در راه دیگر مردمان و آبادانیهای هند داده زیرا که اگر
بگذشته شدن آنها مرگی در میان لشکر جغتای خان نمی‌افتاد
چیزی نبود که او را از کشتار مردمان و سوزاندن و یغما کردن هند
کشورستان باشد بدان آسانی بازدارد ناصرالدین قباچه همسوز

بندگان شمس الدین التمش

دست و پای خود را از پیشانیهای گزشته فراهم نکرده بود که
 شمس الدین التمش در سال شش صد و بیست و دو ^{۶۲۲} _{۱۲۲۵}
 تازی و یک هزار و دویست و بیست و پنج فرنگی بر سر او تاخت داد
 را شکسته و سر اسیر ساخت چنانکه او بسوی بکر رفت و
 شمس الدین دستور خود را بدنیال او فرستاد و خود شهر اوجبه
 را در میان گرفته پس از دو ماه بکشاد ناصر الدین چون از افغان^{ان}
 اوجبه بدست دشمن آگاه شد و دنیال خود را نیز از دشمن تپی نید
 پس خود بهرام را بدرخواست آشتی نزد شمس الدین روانه
 داشت و خود با خواسته و اندوخته و زنان و فرزندان برآ
 پناه گرفتن به آب خستی که در آن نزدیکی بود بکشتی نشست بسوز
 گفتگوی آشتی در میان بود که شمس الدین را آگهی دادند که کشتی
 جان ناصر الدین قباچه از وزیدن بادهای دشمنان بگرداب ناکود
 فرود شد پس کشور سند یکباره بشهریاری دلی افشرد ^{کنند}

داستان ترک‌تازان هند

التمش در همین سال با همان لشکر برای فرونشاندن آشوب
 بختیار خلج که در بهار و بنگال دم از خود سری میزد آهنگسب
 آنسوی نمود و کشور بهار را از او گرفته سپهر مهتر خود را فرام‌ناظر
 داد و بر آن برکاشت و محمود بختیار را بدانگونه که زیر فرمان
 دلی باشد به بنگال گذاشت و به دلی برگشت مگر سپه او پس
 از آن لشکر از بهار به لکهنوتی (پای تخت آرزو زماي بنگال) کشید
 بختیار را از پیش برداشت و بنگال را بیفزود التمش
 { ۴۲۳ } از سال شش صد و بیست و سترتازی و یک هزار و
 { ۴۲۴ } دو بیست و بیست و شش فرنگی تا شش صد و سی
 تازی و یک هزار و دو بیست و سی و دو فرنگی پرداخت به
 کشودن و افزودن کشور هاییک و رگوشه و کنار جنبشهای خود ستر
 می نمودند تخت رنما بپور را که بارها بدست سپاه دلی افتاد
 و باز از رگبزر سختی و استواری جای که بر کوه بلند بود

بندگان شمس‌الدین التمش

سرازفرمان برتافته بود بدست آورد پس از آن شهر بزرگ مندو
 را که در خامه رو مالوه و از روی ریخت استوار بود بکشود گوالیار
 را که از دست رفته بود بازگرفت و از گرفتن یوحین که تختگاه کهن
 اوجین بود و ویران نمودن بتخانه بزرگ ناموری که در آن برپای بود
 همه کشور مالوه که در آنروزها شاید سواکشس بینامیدند شمس‌الدین
 را شد گویند حتی که در آن بتخانه بود ساخته بکرمجیت یا خود
 پسکراو بود که هندو شمار سال خود را از روزگار او میگیرند
 و یک هزار و دوست سال بود که ساخته شده بود آنگاه همه کشورها
 آباد کشورستان هند بجز یک و تانی که در شمار هیچ بود به بندگی
 دلی سرفرد آوردند مگر همه در کوچکی نمودن کسان نبودند پاره
 یکباره زیر دست و فرمانبر شدند و از برخی بسوز بونی از ستر
 می آمد و از آنروز تا پایان شهر یاری پادشاهان مغول تحت دلی
 با آنکه گاهگاهی زیر و بالا میشد همه هندوستان فرمان میراند

داستان ترکنازانِ هند

شمس الدین پس از این کتایشها روی به همتان نهاد
 و در راه بیسمار شده اورا باز بدلی آوردند و از بهمان بیمار
 در روز بیستم ماه هشتم سال ششصد و سی و سه
 تازی و ماه چهارم سال یکهزار و دوست و سی و شش زنگی
 رخت بر بست بیست و شش سال جهانسان بود

رکن الدین فیروزشاه پور التمش

چون شمس الدین تحت دلی را گذاشت پورشش رکن الدین که
 در روزگار زندگی پدر بفرمانفرمانی بدایون و گوالیار و لاهور کامیاب
 شده بود و در دلی بود بجای پدر بر تخت پای نهاد چون جنگها
 با هند و ناهمه و روزگار التمش پایان رسیده بود و بگونه
 بهم آهنگی نیز در میان بزرگان کشور بود آشوبی برپا شد و جانی
 بهم نخورد بزرگان دربار سخت به بندگی او کردن نهادند و خوشید
 بکامروانی او آشکارا کردند مگر چون دیدند که رکن الدین افتاد

بکارهای بازیچه و بر باد کردن گنجینه بزنان خواننده و بخشش کردن
اندوخته‌های قطب‌الدین و شمس‌الدین میان مردان فوازنده و
لگام کشور را واگذاشت بدست مادر خود که کنیزی بود از نژاد
ترک و وی همه زنان و کنیزان سرای اتمش را از آتش افروخته
ریشک دیرینه گرفتار نمود و بازارهای گوناگون از پای درآورد همه
با همس همزبان شدند و او را گرفته زندان کردند و خواهر او ضحیه
را بر تخت نشاندند و او در زندان مرد یا بزرگ خدائی یا آنکه
چیز خورش کرده باشند هفت ماه پادشاهی کرد

رضیه بیگم

این کتابون نخستین زنی است که میان پیروان کپش (اسلام)
بر تخت نشست و بخودی خود کشور را ندگوبند بهمه نشا نهاییکه
زینده پادشاهان بزرگ دادگر تواند بود آراسته و بجز
اینکه زن بود بهر هنر پیراسته بود آئین فرماندهی را از روی

دوستان ترک تازان ہند

سیرت نیکو میدانست از نیروی در روزگار پدر نیز ہنگامیکہ
 او لشکر بسونی میکشید با بودن شاہزادگان جوان وی بکار
 و پیر کشور میدادخت پدر نیز چون شاہزادگان را بکار بادہ نوشی
 و بازی کوشی سرگرم و این شاہزادہ خانم را بدادگری و خوردنک
 و تیزبوشی آودہ یافت و پرا جانشین خود ساخت تا سرانجام
 در سال شش صد و سی و چہار تازی و کبھزار و ۶۳۳۴
۱۲۳۶
 دو بیست و سی و شش قزلبگی از پردہ برون آمد و با جامہ
 دلاوران و بروکلاہ جہانداران بر سر پای تخت برنہساد و
 چاکران تخت و بزرگان کشور را بار داد پس از آن ہمہ ویرانیا
 را کہ در روزگار فیروز شاہ بکشور راہ یافتہ بود دوبارہ آباد نمود .
 سیستان روشی و یاد کنش ہمہ پادشاہان پیشین کہ
 مرد بودند بہتری داد اگر دستکی یکی از بندگان تازی خود پیدا نکردہ بود
 چنانکہ ما در آغاز مہربانی کرد و در اندک روزگاری کار او را آنت

بندگان رضیہ بیگم

بالائی داد که بیایه والائی رسید از یزوی بزرگان آستانش از وی
 ولتنگ شده نهانی انجمن ما کردند و برای از تخت فرود آویزش لشکر
 برانگیختند تختین کسیکه سر بشورش برافراشت فرمانده تهنده
 بود که التونیه نام داشت و یکی از سرکردگان ترک بود
 رضیہ خانم با لشکری آماده روی به برگندن ریشه او نهاد
 در راه لشکر ترک که همراه وی بودند دلداری ویرا کشتند و خود
 را گرفتار کرده نزد التونیه فرستادند و بدلی بازگشته بهرام شاه
 پور دیگر شمس الدین را بیادشاهی برگزیدند رضیہ خانم آنجا
 نیز دل فرمانفرمای تهنده را ربوده به پیمان اسنکه تخت
 را برای وی از دست دیگران وارنند بهنجوایی او درآمد پس
 آن زن و شوهر هر دو کوشیدند و لشکر ما فراهم نموده برای
 تخت دو جنگ بزرگ با دو لشکر گران بهرام شاه کردند مگر
 کامیاب نشدند ازین گذشته در جنگ دوم بدست دشمنان

داستان ترک تازان هند

افتاده کشته شدند رضیه خانم سه سال و نیم فرزند کشور بود

معرالدین بهرام شاه پور القمیش

روز سه شنبه بیست و هشتم ماه نهم سال شش
سدوسی و هفت تازی و یک هزار و دویست و سی و نه

فرنگی پس از گرفتاری رضیه بیگم به تخت دلی برآمد
هیچ اندیشه در دل نداشت بجز کشتن و نابود ساختن بزرگان
که برای سود خود او را بخت جهان داری برداشته بودند گر پیش
از آنکه کار خود را بانجام رساند لشکر مغول چنگیز خانی کشورش
پا داشتند و رخنه بلاهور نمودند لشکرانیکه برای دور کردن آنها
گردد شده بلاهور رفتند هنگام تازه برپا کردند نظام الملک
مهربان الدین که دستور شاه و این هنگام سپه سالار هان
لشکر بود و پیش از آن از رسانده شاه دوزخم خورده
مگر جان بدر برده بود پشاه نوشت که این لشکر از رهزیر بدولی

بندگان بهرام‌شاه

سرکردگان سر جنگ با دشمن نمدارند اگر فرمان رود پاره از
 آنها را که سرب‌آبرونی دارند از میان بردارم شاه از روی مگر آ
 چندان را باور نموده بپاسخ نگاهاشت که آنها همه کشتنی میباشند
 یکروز جایی خود همه کجیخواهند رسید اکنون را با ایشان بساز
 تاگاه سزا دادن شان فرارسد دستور همان نوشته را بسرکردگان
 نمود و همه را از شاه برگرداند و با ایشان بسوی دہلی شتافت
 و بدستگیری شهرشینان که دل شان از شاه تنگ شده
 بود بهرام‌شاه را گرفتار نموده کشتنش دو سال و دو ماه
 بکشتن بزرگان فرمان راند

علاءالدین مسعودشاه پور رکن الدین

پس از کشته شدن بهرام‌شاه اعزالدین که او را بلین بزرگ
 می‌نامیدند پای بر تخت دہلی نهاد مگر بزرگان شهر بدر بار
 او نرفتند تا بنزدگانیرا که در کاخ سپید زندان بودند از بند

دوستان ترکمانان هند

بیرون آوردند و از میان آنها علاء الدین مسعود پور رکن الدین فیروز
 را پادشاهی برگزیدند در ماه یازدهم سال شش صد
 و سی و نه تازی و یک هزار و دویست و چهل و یک فرنگی
 و هیم بر سر نهاد و هیچ کار که تازگی داشته باشد نکرد زیرا
 که آن خونریزیها و بدآئینیها که از چندی در دربار و بی روائی یافته بود
 کهنه شده بود و چشم و گوش مردم از آنها پر بود مسعود نیز
 در همان گونه کارها کوتاهی نکرد جز اینکه شاید باده ناسب بیشتر از
 دیگران بنخورد آری کار تازه که در روزگار او هستی پذیرفت
 آمدن دودسته لشکر مغول چنگیزی بود یکی از راه تبت به بنگال
 و یکی از راه قندهار پسند برای چاره نخستین ککی بسرواران
 بنگال فرستاد و آنها لشکر مغول را از خاک خود بدر کردند
 و برای دوین خود با لشکری آراسته بسوی اوجه شتافت
 و پیش از رسیدن او بد آنجا لشکر مغول از گرد اوجه برخاسته

راه خود پیش گرفتند و او بدی برگشت چون بزرگان کشور از اینجا
 او بستوه آمدند با یکدیگر سازش کرده یکی به ناصرالدین فرستاد
 اورا بپادشاهی خوانند و روز بیت و ششم نختین ماه سال
 شش صد و چهل و چهار تازی و کبزار و دویست و چهل و ^{۶۴۴}
 و شش فرنگی علاءالدین را گرفته زندان کردند و همانجا روز
 زندگیش شام شد نزدیک پنجال خسروی کرد

ناصرالدین محمود

پسرزاده شمس الدین التمش است نام پدرش نیز ناصرالدین
 بود و روزگاری که ناصرالدین پور التمش فرمانفرمای بهار و بنگال بود
 کارمانی کرد که پدرش را بدو امیدوار یها دست داده مهر فرادا
 اندا و در و لش پیدا آمد و چون شنید که در خانه او پسر سے
 زائیده شد و خودش از جهان رفت و لش بسیار بخت
 و از بسکه باو دستگی داشت نام اورا بفرزندش گذاشت

داستان ترکنازان جند

پس این ناصرالدین که دوم باشد اگر چه بی پدر بود مگر در زیر
سایه پرورش نیای مهربان نوازشها دید تا آنکه او نیز از گیتی
رفت و ناصرالدین بچنگب نماوری نامهربان در افتاد وی اورا
مانند بندی نگاهداشت و او در آن روزها از بار گران سخت گیر
روزگار ازار بسیار دید و همه را بر خود از سپرد خویش بدست
پیش آمد روزگار آسان کرد چنانکه در بهانجا رنجها کشید و در خوشنوی
سرآمد همگان بنزور خود شد تا در روزگار علاءالدین که اورا
فسرماندهی بهراچ دادند و او در آن کشور بدانگونه رفتار نمود که
زبردست و زیروست را از خود شاد داشت تا آنگاه که مردم
از علاءالدین برگشتند پای اورا بر سر و چشم خود جای دادند
چون ناصرالدین بخت شاهی برآمد با آنکه کارها روسی به نیکوئی نهاد
باز هم همه روزگار پادشاهیش پر از آشوب و رونی و برونی
بود مگر چنان پرزور نبود که کار کشور را یکباره از آئین بسیندازد

بندگان ناصرالدین محمود

غیاث‌الدین بلین را که بنده ترکی و دانا و اتمش بود دستور خویش نمود و او را بفرمانم الغ‌خان سرافراز ساخته همه کارهای خسروی را بپوش کارسازیهایی بسیار آن دستور فرمودند فرمود چون گردی که سر و روی کشور را تیره و تار داشت از رگبزر سپاه چنگیزخان برخاسته بود که همه کشوران باختری آب سند را فرو گرفته بودند بلین برای آنکه دیواری پیش روی آنها کشد همه کشورهای سواشتر بزمینی را در زیر یک خامه رو در آورد مشیرخان را که خویش نزدیک و مانند خودش بنده بود بفرمانفرمایی آن برنگماشت و شاه را اندرز نمود که خوبسوی پنجاب جنبش فرمود چون بکنار آب سووره رسیدند شاه در آنجا ماند و دستور روی بکوه جود و کناره‌های آب سند نهاد آن سامان را یغاکرد و گروه کبک را که سراز فرمان پیچیده و در سال پیش لشکر مغول را بسوی هند رهبری نموده بودند سزای سخت داده بیشترشان

داهستان ترکمانان هند

را از تیغ گزرانید و زمینداران را ناگزیر ساخت بنگهداشتن لشکر
 آماده زیرا که برای همین زمین با آنها داده شده بود که از بدو آن سخاو
 لشکری بدهند که نگهبان سامان کشور باشد و آنها آمدنی زمین
 را پاک میخوردند و شکر نمیگرفتند پس از آن شاه دستور
 برد و کوشیدند که از هندوان هر که در شوریدگیهای گذشته کجروی
 گزیده بود او را بر او راست درآرند و از سال شش صد و چهل
 و شش تا شش صد و چهل و نه تازی و از یک هزار و
 دوست و چهل و هفت تا یک هزار و دوست و پنجاه فرنگی
 هر راجه گرون از فرمان برتافته بود یا میخواست برتابد سراو
 شکر کشیده او را زیر دست نمودند سخت کشورهای هر دو کناره
 رود جمن را که در بوندیل کند است از روبروی دلی تا کالنجهر
 پس از آن از نزدیک دلی تا چبال و از همسایگی رنسابور تا دورترین
 جای چنور همه را بدست گرفتند پس از آن در استوار نزل

بندگان ناصرالدین محمود

که آن نیز در بندیل کند است با شهر چند پرسی بچنگ آوردند
 و همه شهرستان مالوه را که پراز شورش بود باز فراچنگ گرفتند
 تا اینها بکارهای درونی میپرداختند شیرخان که فرمانفرمای پنجاب بود
 گذشته از اینکه کشور خود را از آسیب لشکر منول نگاهداشت
 بر آنها پورکشها بود و تا غزنین را از چنگ آنها درآورده بدست
 اندرود در آنمیان فرمانده اوجه نیز سر لشورش بلند کرد و شیرخان
 از غزنین بگلستان شتافت او را بچاره ساخت و از آنجا بدرگاه شاه
 روی نهاد

ناصرالدین روز بیست و دوم ماه دهم سال ششصد و پنجاه و پنج
 و پنجاه تازی و یک هزار و دو بیست و پنجاه و دو سنبلگی از راه راه
 بسوی اوجه و ملتان روی نمود چون بکنار آب میاه رسید چند
 تن از فرمانفرمایان برگشته با لشکرهای آراسته بار دوی او پیوستند
 یکی از آنها عمادالدین نامی که دست بچیت خود غمناک الدین و کارش

داستان ترکنازان هند

از پرتو او بسیار بالا گرفته بود خودی بشاه رسانید اگرچه آن مایه که
 برای کشتن دستور گرفته بود بر نیامد باز هم در آنچه از دیر باز
 اندیشیده بود چندان نومید نشد زیرا که ناصرالدین بدم او فریفته
 شده غیاث الدین را فرمود که چندی بروود در مانسی که نال^{باره}
 خود اوست و دیگران را بسراه گرفته بدلی آمد عمادالدین آنجا
 چشم غیاث الدین را دور دیده بزرگان را از جایهائی که داشتند
 جابجا نمود هرچه دست نشاندۀ غیاث الدین بود از کار انداخت
 و دوستان خود را که بیشترشان شناسنگی هم نداشتند رو
 سکار آورد چنان جاوونی در کارهای پادشاهی بکار برد که با آنکه نشانها
 شورش در گوشه و کنار آشکار و دل شاه نیز پریشان
 و از پذیرفتن اندرزهایش بسم پشیمان شده بود باز برون
 سویی راهی که او میسپرد پای نمی نهاد
 تا آنکه ده تن از فرماندان لشکرش کیزبان شده به شاه

نوشتند که اگر عواد را از دستوری برسداری ما همه از جان و دل
 پیرو فرمان توایم و برای پای بوسی بدرگاه نیز روی خواهیم نهاد
 و گرنه بچاکری ما چشم نداشته باش که آن رشته امید نیکی که
 ما را باستواری رفتار شامانه تو بود پاره پاره شده و با بودن
 این دستور نابکار پیوند نتواند یافت اگرچه نام دیگر را برای گزیده
 بجای او در نامه نبرده بودند مگر بر همه کس آشکار بود که آن کیفیت
 چنانکه بسیاری آن را سخت و پز خود غیاث الدین دانستند شاه
 چون با آن سرداران فراوان سپاه تاب ایستادگی همدا
 درخواستشان را پذیرفت و به آمدن غیاث الدین بر سر
 کار خودش فرمان رفت و او بدلی آمده و همه کار را یکباره
 بدست گرفت

عواد چندتن از بزرگان را پس از آنکه نامزد بدایون شد با خود
 یکدل ساخته سرکشی آغاز کرد و گریه چندان نکشید که گرفتار

داستان ترک‌تازان هند

گشته گشته شد مگر از نانبجاریه‌های او تخم آشوبی در دل راجه
 ستپور و فرمانفرمای کشور سند کاشته شد که تا دو سال
 بر انداخته نگشت

در سال ششصد و پنجاه و شش تازی و کپزار
 و دولت و پنجاه و هشت فرنگی باز لشکر مغول بسوی پنجاب
 تاخت آورد ناصرالدین بآهنگ دور کردن آنها از دلی سرپرده
 سرخ برون زد و پس از سه چهار ماه که بفرمان او سپاه
 از همه جا سرانجام شدند آهنگ آنان نمود و چون در راه شنید
 که سپاه مغول بی جنگ و ستیز بجای خود برگشته اند پیشتر رفت
 فرمانفرمای پنجاب را باز به شیرخان سپرده برای آگه‌باندین
 ارسلان خان و قتیچ خان که سر از فرمان باز زده برای همراهی
 جنگ با مغول بارو نیامده بودند روی کبره مانکپور نهاد و ایشان
 به پیمان زرنهار از در بندگی درآمده به بخشش و نوازش شانه

بندکان ناصرالدین محمود

برخوردند غیاث الدین در سال شش صد و پنجاه و هفت ^{۶۵۷} _{۱۲۵۹}
 تازی و یک هزار و دوست و پنجاه و نه فرنگی بفرمان شاه کمر
 بست بفرودنشاندن آشوب راجگان راجپوت و میوات و کشان
 کوه پای و مالوه که باز آغاز خودسری نموده بنا فرمائی گرانیده بودند
 اگرچه آن کار بسیار دشواری بود مگر غیاث الدین بجنابشهای بشیاد
 آنها را که در پس تنگنای استوار بودند بفرجای کشاده پیش
 نشیده پای مردانگی در پهنه ستیزه آویز بفرستد و بیش از
 ده هزار تن از آنها کشته پس از آنکه جاایشانرا بدست کن
 خود سپرد دوست و پنجاه تن از بزرگانشان را زنجیر کرده با
 خود بدرگاه دلی برد و شاه فرمود تا همه را در راسته و بازار
 شهر دلی گردن زدند

در ماه سوم سال شش صد و پنجاه و هشت تازی و یک هزار و ^{۶۵۸} _{۱۲۶۰}
 دوست و شست فرنگی ایچی بلاکو خان پسرزاده چنگیزخان

داستان ترک‌تازان هند

که خودش نیز شهنشاه بسیار بزرگی بود بدلی نزد ناصرالدین آمد
و از روی آنچه همه نوشته اند باسانی باور می‌توان کرد که در
بسیاری آب و تاب و افزونی سامان خسروانی و آراستگی
کاخهای پادشاهی داستان بارگاه دلی همچنان روزی تا آندم
نمودندیده بود گویند پنجاه هزار سوار از ایرانی و تازی و ترک
و تملج و افغان همه با اسب و ساخت پاکیزه و پوشاک های
زروز و دولت هزار پیاده های تیغ بند با چاره های زرینت و
دو هزار زنجیر پیل و سه هزار بارکش آتشبازی برای پزیرا
ایچی بیرون شهر دلی رده بست و لیسان کشید بودند چیزهای
دیگر را از همین روی می‌توان دانست که تا چه پایان بوده پس از آن
چیزیکه شایسته نگارش باشد رخ نمود تا روز یازدهم ماه خشم
سال شش صد و شصت و چهار تازی و ماه دوم
سال یک هزار و دویست و شصت و شش تازی

که پس از بیست سال پادشاهی چشم از جهان فرو پوشید
 در خوی و کواص او

ناصرالدین پادشاهی بود بسیار نیکبخت در هر جنگ که در پادشاهی
 او دست داد بر دشمنان فیروزمندی رخ نمود هرگز دل کسی را
 آزروه نشاخت و چون در کودکی از دست نامادری آزار بسیار
 دیده گویا با بیسنوئی خو کرده بود که بیچگاه دست بگنجینه پادشاهی
 دراز کرد و از دست رنج نویسنده گزران کرده روزگار بسر سپرد
 روزی یکی از نامه‌نویسندگان نامه او بود بدست یکی از بزرگان
 دربار افتاد و او برای خوشامد شاه آنرا به بهای گرانی خرید
 شاه چون آنرا شنید پس از آن هر نامه که نوشت بهمانی
 برای فروختن به بازار فرستاد در همه زندگی بیش از
 یک زن نبود که کارخانه و بخت و پزیرا هم از وی میگرفت
 روزی زنش گفت من از چیز بختن تنگ آمده‌ام و انگشتهای

داستان ترکان هند

من از دیک شونی پیند کرده اگر کنیزی برای پست و پزنجری بخوا
 شکرنی بجای من خواهد بود شاه از شنیدن این سخن بهم
 و گفت این کشور که از خدای بزرگ مسپرد من شده است
 برای آسایش و خوشگذرانی نیست آری من دست اندازی بها
 کنم پاسخ خدا را روز استیغ چه بهم من ، تو برو باید مانند
 مردمان دیگر کار کنیم و بخویم من باید بویسم و تو باید بپوش
 گزشته در کار و پادشاهی

در خانه اندرونی او بجهت ندوه ییزی که زندگانی یک مرد را بس
 باشد بافت نیشد ایند که با کاشش از ستگاه شانانه بنگین
 بود نسرازی نماند اش از مغان آسایش ساده میماند
 روزی یکی از نزدیکان نسرازی نزد او آمد که او چیز حیوشت و بها
 خود گزارش نه که این همان دودار نوشتیه شده است شاه وگا
 خانه کرد یک وقت را در نشان افزونی آثار ازشت و چون

بندگان غیاث الدین بلبن

آنمرد بدون رفت آن نشان را بزود یکی از چاکران گستاخ
 که همه را دید زبان پرسش کشاده گزارش نمود که مایه نخست
 نشان گزارستن و پس ازان آنرا ستون چه تواند بود شایا ز می
 بسیار فرمود که آنچه نوشته بودم درست بود اگر باد میگفتم
 او از نادانی خود شرمنده میشد و زنگی بر آینه دلش می نشست
 که برگز زودده نمیشد پس من نشانی کردم که زودنش بسی
 آسان بود

این ستیز مردم و ریج جهان بهت از بهر تو چون کنج روان
 با تو آنها را بدو بدخون کند تا تو را ناچار رو آتش کند

غیاث الدین بلبن

شمس الدین التمش چهل بنده نامدار داشت که همه فرمان
 و کشورش و دارایی کوس و دوش بودند و آنها را ترکان
 خواجه تاش و ترکان چهلگانی نیز میگفتند پس از مرگ

داستان ترک‌تازان هند

التمش همه انجمن ساختند و کشور مای خوب هند را میان
خود بخش نمودند

چون خوبی لشکر چنگیز خان چنان بود که بهر جا دست یافتند تخت
کشتار پس از آن بازمانده تیغ را گرفتار کرده در کوچه و بازار
شهرهای خود میفروختند و از آن روی که با ایل مای کم‌زور خود
ترکستان و تاتارستان نیز همین راه پیوند بیشتر ترکان
خواجگ تاش در دربار دلی بایگرا آشنا یا خویش نزدیک
درآمدند و پاره یکدیگر را هم بخوبی شناختند و برخی از دین
و گرفتن دختر پیوند خویشی را اگر از پیش نداشتند به هم رسانیدند
غیاث‌الدین یکی از آنها بود که در کودکی به بغداد دست یکی از
پولداران بسره افتاد و آن مرد چون شنیده بود که شمس‌الدین
ضریار بندگان ترک نژاد بزرگ‌زاده است او را که چنین بود
با چندین بندگان بلندخاندان دیگر به دلی نزد التمش برد و

بهبای گرانی برای آنها یافت پس از آن غیاث‌الدین در دربار
 التمش جای گرفت و کارش زو به بلندی نهاد مگر در روزگار
 دیگر پادشاهان این خانه بلندبها و پستی‌های بسیار بیازمود هم
 بنوانا رسید و هم روی بینوانها دید زیرا که از هیچ کار
 روگردان نبود اگر دشمنی سر بلند میکرد در دور کردن او جانباز
 مینمود و اگر دوستی باندیشه گزیده کسی میافتاد برای زور دادن
 بآن کار با او انبازی میفرمود تا در پادشاهی ناصرالدین محمود که
 بنای بلند دستوری بزرگ سرافراز شد و آن چاکری از چند
 را چنان خوب انجام داد که کسانیکه لاف شایستگی آن میزدند
 داشتند که آن پایه جامه‌ایست که درزی بازار تخت همین باند
 او چست دوخته‌است برانده اوست و زیبنده دیگران نیست
 از دستوری او تا بنام پادشاهی چهار انگشت زمین مانده بود و از
 آن زبردستی و چیره‌گی که ویژه خسروان خودسر است بسی

داستان ترکمانان بنده

آنسوی افتاده بود گویا همین یکی نزد دلها شناسان و در خوب پادشاه
بودن او شد که تا ناصرالدین سرزمین گزاشت او در کاخ سفید
و به سیستم نسروی را بسر برداشت و در جنبانی نبود که خوشدلی
خود را بکامیابی او هویدا نمود

چون نمایش تحت دلی با فسر همایون بلین آرایش یافت تخت
از کارگزاران کشور آنها را که از روی نژاد کینه و از رگزردانش
و داد نسرومایه بودند از کار بینداخت و کسانی را که بزور بلند
خاندان و آزموده کاری آراسته بودند شایسته چاکری نشانت
دست بند و ما را از رسیدن بکارهای بلین با پیشه ای که مبادا
بمسلمانان برتری جویند کوتاه ساخت پای هر کارگزار یک کیسار
در کارهای سپرده باو از جای بفرزد چنان کلدی بر سرش گرفت
که دیگر بختیاست و کسی هم دستگیر است نتوانست کرد اگر گاهی
کسی بگنای میگرد که مایه تباهی بود همه آن مشهور را که ز او بوم

بندگان غیاث‌الدین ملین

او بود ویران یا همه آن ایل را که نگروه او بود بجهان میساخت چنانکه
 چون در اردوسنجی گروه سیوات از انداز بیرون شده بود و از روزگار
 فراموشی شده برزندان آتشش کارشان این بود که سرشب تاپشت
 دروازه دلی را میچاپیدند و کار راهزنی ایشان بجای رسیده بود
 که پیش از فرونشستن آفتاب دروازه‌های دلی را از بیم آنگروه
 میبندیدند و از آنروی که پناه‌گاه ایشان جنگلهای انبوه بود که گزگانه
 سخت داشت کارگزاران کشور در چاره کار آنها فرومانده بودند
 ملین در پایان سال تحت نشینی خود آهنگ آنگروه نمود سخت
 ببردن بیشه ناسرمان داد و در هرزینی که از درخت ناپاک
 عیشد سامان کشتکاری فراهم نمود و جایجا کشیک خانه بنیاد
 نهاده نگاهبانان در آنها می‌نشاند تا رسید به نگاه آن گروه بنگاه
 دست به کشتار و تاراج برکشاد کویند یکصد هزار تن از آن
 گروه راهزن کشته شد و بیچارگان از آسیب تاخت و تار

داستان ترکستان ہند

ایشان رٹائی یافتند راہ ہندوستان نیز کہ میان جونپور و بہار
 و بنگالہ بود از دستبرد رابرتان ہند مشدہ بود آٹرا نیز از کشتن
 گروہ دزدان کشادہ نمود پس از آنکہ ہمہ راہ را کہ از رگنبر
 کشان ربن آلودہ کرد بی آسائشی بودند بجا روبا و خوش
 شمشیر کینہ تیزی پاکیزہ و روشن ساخت آنگاہ بسوی لاہور
 روان شد و دیوار شہر و دیگر جایہائی کہ پیش آتآن از لشکر
 مغول ویران شدہ بود ہمہ را از نو آباد نمود پس آتآن افتاد
 بہ ورانداختن بندگان خواجہ تاش و نابود ساختن سرکشان او باش
 ہر کدام از آتآن را کہ دانست پس از خودش سری بلند خواہد نمود
 از پای ورانداخت و ہر کدام از اینان را کہ بہترین آسائش
 مردم بودند بشمشیر خشم بی سر ساخت تا جانی کہ از شیرخان نیز
 کہ پس از خودش بزرگترین بندگان خواجہ تاش و خویش نرؤش
 ہم بود نگزشت و اورا بزہر کشت

بندگان غیاث‌الدین بلبن

چون لشکر مغول از بهم شیرخانِ خواجه تاش که از روزگارِ ناصرالدین
 فرمانفرمای لاهور و دیگر کشورهای سوانه برینی بود پای نمی توانستند پیش
 بناد در سال شش صد و شست و هشت تازی ^{۱۲۶۸} _{۱۲۶۹}
 و یک هزار و دوست و شست و نه فرنگی که شیرخان از گیتی رفت
 باز بسامان هندوستان آغاز تاخت و تاز نمودند و بلبن بناگزیر فرزند
 مهتر خود محمدخان را که جای نشینش نیز بود فرمانفرمای سند و لاهور
 و دیبال پور و همه کشورهای آنسوی که بدست شیرخان بود ساخت
 و بدادن هرگونه ساز و سامان پادشاهیش بنواخت و مردمان نشنیدند
 کارشناس همراه او کرد و فرزند کبوتر خود بغراخان را که فرناش
 ناصرالدین بود به سامان و سنام برگماشت و فرمود که هنگام تاخت
 لشکر مغول هر یک از جای خود بجنبش درآید که لشکر دلی نیز بسیار
 ایشان خواهد رسید همه نویسندگان در ستایش شاهزاده نخستین
 که در هرگونه دانش و هنر کیتایی روزگار خود بوده کیز باشند امیر خسرو

داستانِ ترک‌تازانِ هند

نی روی بدرگاه او نهاد و تا پنجسال در ملتان بهمنشینی او روزگار
 گزارانیده از پرتو نیکوئیهای او پرورشها یافت آستان او از
 جای همه مردمان بجزد و هنرمند بود هرکجا دانشمندی سراغ می نمود
 رنگها میرفت و سیانچی ما برمی انگشت تا او را بسوی خود میکشید و
 کسان خود را نزد سحری به شیراز فرستاده او را بنویدهای گوناگون
 پیش خود خواند و سحری که شاید پیش از آن در جامه درویشی
 به هند آمده و برگشته بود بپوشش پیری و ناتوانی نپذیرفت و چکامبهای
 خود را همراه پاسخانده او فرستاده امیر خسرو را سفارش نمود که
 گرایش دارد

لین شایزاده از دلی به لاهور شد و لگام کارهای سوانه را پست
 گرفته بکار کشور سپرداخت و سالی کیبار با پیشکشهای گران بگاه
 پد آمده پس از چند روز باز میگشت

پون بلین کارهای اندرونی را انجام داد و چنان دانست که اکنون

بندگان غیاث الدین بلبن

همگام آسایش است شورش بنگال رخ نمود و چنان بشواری
 گرانیه که خودش را هم بناگزیر قوی کار کشید تغزل که کمی
 از بندگان خودش و فرمانفرمای بنگال بود جانگیر را که آلتسوی
 رود مکناست و درین روزها تیره یمناسدش گرفت و خواسته
 و گنجینه بسیاری از سامان پادشاهی آنجا بدست آورد و بیخ
 محشی از آن بدرگاو والا نفرستاد چون بلبن را پیر و فرزندانش^۴
 را در کشکشی تاخت و تاز لشکر مغول میدانست اندیشه پادشاهی
 کرد و این نخستین جنبش سرکشی او بود در آنمیان بلبن چنان
 سخت بیمار شد که تا یکماه از بستر جدا نگشت و آگهی بیفرود^۵
 مرگ او بهند هند و ستان دریچید تغزل خان آن دروغ را راست
 پنداشت و اندیشه پیرسر از گوشه نهادش برداشت و پس
 از آنکه نام پادشاهی بر خود گذاشت چتر سرخ بر سر گرفت
 و جشن تحت نشینی برپا نمود اگرچه پس از چند روز فرمان خسرو^۶

داستان ترک‌تارانِ هنده

بمژدهٔ بهسبودی پادشاه در رسید مگر تغزل از گروه پشیمان نشد
و بسخت روی پای بفرستد این رفتار تغزل بلین را از چادر برد
چنانکه در دم فرمانده او را پیش خود خواند و نهدی کهنوتی را باو
و اگر داشت لشکری آراسته بسرکردگی چند تن از سپهبدان
نامور همراه او کرد و برای کشتن تغزل روانهٔ جنگش نمود
تغزل که در داودوش بی مانند بود سرداران را بدون ترس باو
رو بخود کرد چنانکه همه باو پیوسته جایگاه بلین یافتند از این رو
چون جنگ پرداختند تغزل خان آن لشکر را بهم شکست و
سپهبدش را بگیرد بلین از شنیدن آن رویداد هوش
از سرش رفت بفرمود تا آن سردار را که از کارزار تغزل
گرفت بر سر دروازهٔ دلی بگلو بیاورند و لشکری گران تر
از آن به پیکار تغزل فرستاد تغزل آن لشکر را نیز شکست داده
ارودی سپه سالار بلین را بدست گرفت بلین که این آگهی یافت

بندگان غیث الدین یلین

چنان پای شکیش از جای در رفت که با آنکه جوشِ نوتان بارش بود
 درنگ را تنگ روزنامه کردار خود شناخت و در دم فرمان
 داد تا کشتی بسیار بر رود گنگ آماده سازند و خود بسوی سنام
 و سمان بیرون شد و بغراخان را با لشکر آن ^{کشور} بمراد خود آورده
 از گنگ بگذشت و روی به سندرکانک نهاد چون تغزل از
 آهنگ یلین شنید دست و پای خود را فراموش نموده از خواب
 و لشکر بچو داشت برداشت و روی به پیشه های جاجنگ گزاشت
 یلین به کهنوتی درآمد و فرماندهی بر آنجا گماشته خود بدنبال تغزل
 شتافت و پس از چند روز که نشانی از وی نیافت یکی از سرداران
 را که باریک برلاس می نامیدندش با هفتاد سوار ^{سوار} یک به سرای تغزل فرستاد
 برلاس محمد شیر انداز و برادر او مقدر را با چهل سوار ^{سوار} بر آن زبان
 همه جا چند فرسنگ پیشاپیش لشکر خود روانه داشتند مقدر
 یکروز شنید که تغزل در نیم فرسخی آنجای فرود آمده است و فورا

داستان ترکنازان هند

را سیر کوچ کردن وارد که به جاجنگر برود پس بر پشت برآمده دید که
 بازگاه تغزل برپاست اسبان و پیان در چرا و مردان در پایان
 بی پروائی آرام گرفته اند با همان چهل سوار روی بارووی تغزل نهاد
 از میان چادرها گزشت و چکس سر راه بر او گرفت تا نزدیک
 سراپرده تغزل رسید پس فرمود تا همه شمشیرها از نیام کشیدند
 و هر که برایشان درآمد کشتند و غرش کنان ریختند بسراپرده
 تغزل

تغزل از دیدن آن رویداد چنان دانست که لشکر شاهی اردو
 او را فرو گرفته از راه آبریز که پشت سراپرده بود بر اسب لغت
 نشسته خواست که از آب مهبندی بگزرند و خود را بجاینگر برسانند
 در آن میان اردو در هم بزم شده بود سواران پی اسب میگشتند
 که بگیرند بزرگان دربار تغزل در سراپرده آمدند چندین تن کشته
 در آنجا افتاده دیدند و چون نشانی از تغزل نیافتند تاگزیر بماند

بندگان غیاث‌الدین بلبن

گریز افتادند مقدر زرنگی کرده دنبال تغزل را دل نکرد تالیب
 آب در همانگاه که تغزل میخواست با اسب آب بزند او را با یک
 تیر از پای درآورد پس از اسب فرود آمده سرش را برید و تنش
 را در آب افکند و چون دید که سواران تغزل بجستجوی او در میکاوه
 بودند سر را زیر خاک کرد و خود بر لب آب بجامه شوئی نشست
 تا آنکه سواران تغزل یکباره ناپدید و گرد لشکر بر لاس پدیدار گشت
 آنگاه سر را از زیر خاک بر آورده به بر لاس نمود و چگونگی را بازگفت
 بر لاس بر او آفرین گفت و سر را با آنچه گزاشته بود نزد بلبن
 فرستاد بلبن سخت بر آشفت و بر بی پروائی آنها دشنام داد
 گفت مگر پس از آن هر سه شازا بسرافزیهایی گوناگون بنوخت
 از آنجا به لکهنوتی آمد و فرمود تا در کوچه و بازارهای شهر دارا بپای
 نمودند و هر که از نزدیکیان و کسان و زنان و فرزندان لشکر
 تغزل که بدست آمده بودند همه را بدار کشیدند و بر یک تن

داستان ترک‌تازان هند

از زن و مرد و بزرگ و کوچک آن خاندان بخشیدند پس فرمانفرمان
 بنگال را به پسر خود بغراخان و اگرزاشته یخز پیلان و گنجینه‌های شاهانه
 همه سهواً بنجام تغزل را باو داد و بازمانده گرفتاران لشکر تغزل
 را به دلی فرستاده بنجام پرورد از بنگال پنج اندرز به پسر خود
 بغراخان داده روی به دلی نهاد

تخت آنکه فرمانفرمای بنگال را به شهنشاہ دلی چه خویش باشد و چه
 بیگانه سرکشی نمودن نشاید و اگر پادشاه دلی آبنگ او نماید او را
 باید بشهرهای دور دست رفته بماند تا بنگال از سپاه خسروی تپی
 گروه دوم آنکه در گرفتن باج از زیردستان میان روی را کاربند
 و سپاه را آنگاه تنخواه دید که هزینه سالانه شان را پس باشد
 و به تنگی و پریشانی گزران نمایند سوم آنکه در انجام کارهای
 کشور بی کنکاشی و انانیان بخرد دست نیازد چهارم آنکه در کارهای
 لشکر بیده کاوشش نکند و یک چشم همزدن دل خود را

بندکان غیاث الدین بلبن

از اندیشہ ساز و سامانِ آنها دور ندارد و از منشیانی ہر کہ اورا ازین
کار باز دارد پرہیز نماید و اورا دشمنِ جان و آبروی خود شناسد
چشمِ آنکہ خود را سپرد کسی نماید کہ از جهان روی بر تافتہ برور نیندازد
نہادہ باشد

چون بلبن بہ دہلی رسید فرمود تا گرفتاران را در کوچہ و بازارهای شہر
بدر کشند مگر بسفارشِ پیشمازِ بزرگ ہمہ شان را بخشید فرزند
مہترِ او شاہزادہ محمدخان کہ از بازگشتِ پدر شنید از ملتان ^{پیشکش}
شایستہ روی بہ دہلی نہاد پدر را از دیدارِ او شادمانی بی اندازہ و ^{ستاد}
و تاسہ چہار ماہ از بودنِ باہم خوشدل بودند کہ یکایک آگہیِ تاخت
و تازِ لشکرِ مغول پی دہلی فرارسید و کارشان ناگزیر بجدائی انجامید
پس بلبن فرزندِ دبند را دوازده اندر ز پدرانہ دادہ با او پدر و
کرد و بہ ملتانش فرستاد نخستین آنکہ چون پای بر اورنگِ خسرو
نہی کارِ پادشاہی را کہ براستی جانشینی خداست آسان و کوچک

داستان شرکتان هندی

نشامی و آبروی این پایه بلند را که خدایش همتا نیافریده برگرد
 کردارهای ناشایسته و خاشاک رفتارهای ناپسندیده آلوده نسازی
 و از راه دادن مردمان فرودمایه و نادان بنزدیک پایه تخت جهاندار
 نسروغ این گوهر گرانمایه را یکباره نکاهی دوم آنکه هنگام خشم
 خودداری را کارفرمانی و خشم زانی گم در جای خودش و کنجینه را که
 از رگبزر رنجهای چندین هزار هزار مردمان بپچاره فراسم میگردد در
 بیاوردن خواهشهای دلی خود برنهندازی و بکوشی تا همه در را
 آرایش و آسایش مردمان بکار برده شود دست بیدارگر را از
 سپرستیدگان کوتاه داری و بر روی هم رفته همه آن کنی که خوشنودی
 خدا درش باشد سووم آنکه همیشه از رفتار و کردار گزاران
 آگهی بدست آری و تا برآید بزبانهای خوش و بخششهای دلکش ایشان
 را از کاریکه ناروا باشد بازداری چه سارم آنکه کار پیشوانی را بمر
 راست باز پاک سرشت گزاری و دادگاه را به پرتو نیک نهادان

دادگر روشن داری تا بندگان خدا که گله‌های شیرده کشورند و باید که
 در سایه شسانی تو در مرغزار آسایش بچرند در راه کیش و بنج
 زندگانی گرفتار گران ^{خونخوار و پلنگان} ستیگار نگرند چشم آنکه چه در جوار
 و چه در انجمن سنگینی پله جهانبانی را بگفتگوی شوخی و خنده انگیز که چاشنی
 بخش منش سبک سران باوسنج یاوه در است ناچیز نگر دانی

ششم آنکه دانشمندان بجزد و آموختگان کار آفوده و فسرز انجان کار
 شناس را که بزور سپاسداری آراسته باشند بهرگونه که بتوانی ^{پهلوی}
 دبی و در پرورش ایشان بکوشی که آرایش تحت و آسایش کشور
 وابسته بهستی انگیزه است و از نادانان بیدانش و گرچه
 توانگر باشند دوری و بیگانگی گزینی که ویرانی بنیاد خسروی

از دست اندازی آنهاست بکار و بار پادشاهی
 هفتم آنکه چنانکه گفته اند که هر که را خدای بزرگ مردانگی نداده
 هیچ نداده مردانگی تو باید پادشاه مردانگیهای جهان باشد